

پیوند عشق*

روبرت نوزیک**

آرش نراقی***

پدیده عام عشق شامل عشق رمانتیک، عشق به وطن، عشق پدر و مادر به فرزند و ... است. وجه مشترک تمام این عشق‌ها این است که خوشبختی^۱ تو با خوشبختی محبوبت گره می‌خورد. وقتی اتفاق بدی برای دوستت پیش می‌آید، برایش ناراحت می‌شوی؛ اما آن اتفاق برای او رخ داده است، نه تو؛ وقتی هم که اتفاق خوشی برایش پیش می‌آید، باز هم آن اتفاق برای او افتاده است [نه تو]، هرچند برایش خوشحال می‌شوی؛ اما وقتی برای محبوبت اتفاق بدی پیش می‌آید، گویی آن اتفاق برای تو هم افتاده است. (لازم نیست این دو چیز بد دقیقاً یکی باشند. در ضمن نمی‌خواهم بگویم که شخص نمی‌تواند به دوستش عشق بورزد.) اگر محبوبت آسیبی ببیند یا کسی به او بی‌حرمتی کند، تو هم آسیب می‌بینی. اگر اتفاق خوبی

*. Robert Nozick, Loves Bond , From his book: The Examined Life , New York: Simon and Schuster, 1989.

** . نویسنده
*** . مترجم

برایش پیش بیاید، تو هم احساس می‌کنی که از آن اتفاق بهره‌مند شده‌ای. البته این طور نیست که هر خواسته‌ای که از محبوبت برآورده شود، تو هم احساس کنی که در وضعیت بهتری قرار گرفته‌ای؛ باید پای خوشبختی او در میان باشد، نه هوس‌های دلش. (ولی خوشبختی او از دید چه کسی، خودش یا تو؟) به طور کلی خوشبختی ما از خوشبختی دیگران تأثیر نمی‌پذیرد، مگر در قلمرو مناسبات عاشقانه. البته وقتی دیگران گرفتار قحطی می‌شوند، عمیقاً متأثر می‌شویم و به یاری آنها می‌شتابیم؛ چه بسا مصیبت آنها تمام فکر و ذهنمان را به خود مشغول کند؛ اما لازم نیست خودمان را در وضعیت بدتری احساس کنیم.

وجه مشترک تمام انواع عشق همین است که دایره خوشبختی (یا بدبختی)^۲ تو فراخ می‌شود. این ویژگی را، هم در عشق به فرزندان و عشق به والدین می‌توان یافت، هم در عشق به وطن و هموطنان. شرط عاشقی این نیست که تو حتما دیگری را به اندازه خودت یا حتی بیشتر دوست داشته باشی. البته این گونه عشق‌ها بسیار ارزشمند است؛ اما هر وقت خوشبختی تو تحت تأثیر خوشبختی دیگری قرار بگیرد، حدی از عشق در میانه حاضر است (البته جهت این تأثیرپذیری باید واحد باشد)^۳. هر اتفاق خوب و بدی که برای او پیش بیاید، (تا حدی) برای تو هم پیش آمده است. محبوب‌های تو در داخل مرزهای وجود تو هستند و خوشبختی آنها خوشبختی تو است. (۱)

«عاشق بودن» یا شیفتگی^۴ حال بسیار پر تب و تاب است که نشانه‌های آشکاری دارد: تقریباً همیشه به او فکر می‌کنی، دائماً می‌خواهید با هم در تماس باشید و وقت خود را با هم بگذرانید، وقتی او را می‌بینی هیجان‌زده می‌شوی، بی‌خواب می‌شوی، برای بیان احساسات برایش شعر می‌گویی، به او هدیه می‌دهی یا به هر طریقی که برایش خوشایند باشد، به او ابراز احساسات می‌کنی، در عمق چشمان هم خیره می‌شوید، در زیر نور شمع با هم شام می‌خورید، دوری کوتاه مدتش برایت بسیار طولانی است، وقتی که کارها و حرکاتش را به یاد می‌آوری ابلهانه لبخند می‌زنی، نقاط ضعف کوچکش را دوست داری، از اینکه سرانجام همدیگر را یافته‌اید سرشار از شادی و لذت می‌شوید و (همان‌طور که تولستوی در آناکارینا، لوین را وقتی که می‌فهمد کیتی هم عاشق او است، ترسیم می‌کند) همه را ملیح و دلنشین می‌یابی و فکر می‌کنی که همه باید خوشبختی تو را احساس کنند. در داستان‌های عاشقی هم عشق مرکز همه چیز است و تمام دغدغه‌ها و مسئولیت‌های دیگر در کنار آن رنگ می‌بازد و به حاشیه می‌رود. (در داستان‌های عاشقی، داستان وقتی جذاب می‌شود که عاشق به خاطر محبوبش از پست‌های اجتماعی بسیار مهم، مثل فرماندهی سپاهان روم یا پادشاهی انگلستان می‌گذرد.) طراوت و

سرزندگی روابط عاشقانه می‌تواند ابعاد هنری یا اسطوره‌ای هم بپذیرد. عاشق و معشوق می‌توانند مانند پیکره‌های یک نابلو نقاشی در کنار هم بیارامند و با هم داستان تازه‌ای به سبک اویده^۵ را جان ببخشند. در عین حال همه خوب می‌دانیم که وقتی عشق دوطرفه نباشد، چه رخ می‌دهد: دچار مالبخولیا می‌شویم، مدام و به شکلی وسواس‌آمیز از خود می‌پرسیم که کجای کار ایراد داشته است، به خیال خود فکر می‌کنیم که آن ایراد رفع شده است، بر سر راه او به انتظار می‌ایستیم تا او را هرچند یک نظر ببینیم، به او تلفن می‌کنیم تا صدایش را بشنویم، بدون او هر کاری را خالی از لطف می‌یابیم و گاهی هم به خودکشی فکر می‌کنیم.

هر وقت و به هر شکلی که شیفته کسی شوی، اگر این شیفتگی مجال بیابد که به عشق تبدیل شود، باقی می‌ماند؛ در غیر این صورت از میان خواهد رفت. وقتی که عشقی رمانتیک و پابرجا شکل می‌گیرد، طرفین احساس می‌کنند که به هم پیوسته‌اند تا با هم موجود تازه‌ای را در این جهان پدید آورند؛ موجودی که می‌توان آن را «ما» نامید. (۲) البته می‌توان به نحوی رمانتیک عاشق کسی بود؛ اما با او ما نساخت؛ یعنی ممکن است تو عاشق او باشی اما او عاشق تو نباشد. عشق رمانتیک، عبارت است از شوق به بنا کردن ما با یک فرد خاص. احساس می‌کنی که آن فرد همان کسی است که بنا است با او ما بسازی (یا شاید خدا خدا می‌کنی که او همان فرد باشد)، و خدا خدا می‌کنی که او هم همین احساس را به تو داشته باشد. (بهرتر است به محض آنکه فهمیدی این فرد شایسته آن نیست که با او ما بسازی، فوراً و برای همیشه فکرش را از سر بیرون کنی.) رابطه میان عشق رمانتیک و شوق به بنا کردن ما با فردی خاص، رابطه‌ای اتفاقی و عرضی نیست. به اعتقاد من این شوق در ذات عشق نهفته است؛ این شوق بخش مهمی از غایت عشق است.

در ما، طرفین مثل دوقلوهای سیامی به لحاظ فیزیکی به هم نمی‌چسبند؛ بلکه می‌توانند از هم دور باشند، درباره امری واحد احساسات متفاوتی داشته باشند و هر کدام از طرفین به کار متفاوتی مشغول باشد؛ پس به چه معنا این افراد با هم یک موجود تازه، یک ما می‌سازند؟ باید گفت میان این دو فرد، شبکه تازه‌ای از روابط شکل می‌گیرد؛ به گونه‌ای که این دو نفر دیگر تنها و جدای از هم نیستند. آن موجود تازه، یعنی ما، فرزند این رابطه تازه است. بگذارید بعضی از ویژگی‌های این شبکه را توضیح بدهم. در آغاز به دو ویژگی اشاره می‌کنم که ممکن است تا حدی سرد و حساس‌گرانه به نظر آید:

ویژگی اول، مشخصه تمام اشکال عشق است و پیش‌تر به آن اشاره کردیم: خوشبختی تو با خوشبختی محبوبت گره می‌خورد؛ به همین دلیل عشق می‌تواند تو را در معرض خطر قرار

دهد. اتفاقات بدی که برای محبوبیت رخ می‌دهد، برای تو هم رخ می‌دهد. البته اتفاقاتی خوب هم همین‌طور است؛ افزون بر این، کسی که عاشق تو است، از سر میل و محبت به تو کمک می‌کند تا از فراز و نشیب‌های زندگی بگذری. او این کار را از سر خودخواهی نمی‌کند؛ هرچند این کار تا حدی مایه خوشبختی او هم هست. بنابراین عشق ضامن خوشبختی تو است و تو را در برابر توفان‌های سرنوشت بیمه می‌کند. (آیا اقتصاددانان پاره‌ای از جنبه‌های انتخاب همسر را بر مبنای سرمایه‌گذاری معقول برای مواقع خطر توضیح می‌دهند؟)

کسانی که با هم ما می‌سازند، علاوه بر خوشبختی‌شان، استقلال خود را هم گرو می‌گذارند. آنها حق و قدرت تصمیم‌گیری خود را محدود می‌کنند؛ از این پس دیگر نمی‌توانند بعضی تصمیمات را به تنهایی بگیرند. البته نوع این تصمیم‌ها از زوجی به زوج دیگر فرق می‌کند: کجا زندگی کنیم، چطور زندگی کنیم، با چه کسانی دوست شویم و چگونه آنها را ببینیم، آیا صاحب فرزند بشویم، چند فرزند داشته باشیم، به کجا سفر کنیم، آیا امشب به سینما برویم، چه فیلمی ببینیم. هر یک از طرفین حق تصمیم‌گیری خود را درباره پاره‌ای امور به طور یک جانبه به مخزن سرمایه‌گذاری مشترک واریز می‌کند؛ به بیان دیگر از این پس باید با هم درباره اینکه چگونه زندگی کنیم تصمیم بگیریم. اگر بنا است خوشبختی تو عمیقاً از خوشبختی او تأثیر بپذیرد و بر آن تأثیر بگذارد، در این صورت روشن است که دیگر نمی‌توانی به تنهایی تصمیماتی بگیری که خوشبختی را به طور جدی تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ حتی نمی‌توانی درباره اموری که در درجه اول بر خوشبختی تو مؤثر است، به تنهایی تصمیم بگیری. (۳)

اتفاقاً به همین دلیل است که برای کسانی که با هم ما ساخته‌اند، تعبیر جفت^۶ را به کار می‌برند این افراد خودشان هم خود را یک واحد تازه و پابرجا می‌بینند و همین چهره را به دیگران عرضه می‌کنند. دلشان می‌خواهد همه آنها را یک جفت ببینند، دلشان می‌خواهد هویتشان را به عنوان یک جفت به همه اعلام کنند. بنابراین زوج‌های همجنس‌گرایی که نمی‌توانند چنین کنند، با دشواری جدی‌ای روبه‌رو می‌شوند.

کسانی که پاره‌ای از ما می‌شوند، هویت^۷ تازه‌ای علاوه بر آنچه داشتند، می‌یابند. این به آن معنا نیست که تو دیگر هویتی از آن خود نداری یا هویتت تماماً در آن ما حل می‌شود؛ اما به هر حال هویت فردی‌ای که پیش‌تر داشتی تغییر می‌کند. کسی که صاحب این هویت تازه می‌شود، هم خودش حال و هوای روحی خاصی می‌یابد و هم نسبت به کسی که در آن ما شریک او است، چنان حال و هوایی می‌یابد. هر کدام از طرفین روحاً پاره‌ای از هویت دیگری می‌شود. چگونه می‌توانیم معنای این نکته را دقیق‌تر توضیح دهیم؟

یک چیز وقتی بخشی از هویت تو است که با تغییر یا محو آن احساس کنی که شخص دیگری شده‌ای. اما این تکرار همان مفهومی از هویت است که محتاج توضیح است. شاید توضیح زیر سودمندتر باشد: وقتی که به کسی عشق می‌ورزی، هوش و حواست را وقف خوشبختی او و رابطه‌تان می‌کنی (به بیان کلی‌تر، آیا می‌توانیم بگوییم که فلان چیز جزئی از هویت تو است؛ به شرط آنکه از جمله چیزهایی باشد که دائم هوش و حواست را به خود مشغول می‌کند؟) به کمک پاره‌ای آزمون‌های تجربی می‌توان نشان داد که هوش و حواس شخص به طور خاصی متوجه هویت مستقل خودش است؛ برای مثال وقتی نامت را در میانه مهمه گفت و گویی که فعالانه در آن شرکت نداری می‌شنوی، بی‌درنگ آن را تشخیص می‌دهی، یا واژه‌ای که شبیه نام تو است، یکباره از دل صفحه «بیرون می‌پرد». می‌توان به کمک آزمون‌های مشابهی نشان داد که در مناسبات عاشقانه‌مان هم چنین حساسیت‌هایی داریم؛ برای مثال شخصی که پاره‌ای از یک ما است، وقتی محبوس به تنهایی سفر می‌رود، غالباً درباره خطرات سفر (مثلاً سقوط هواپیما یا هرچه از این قبیل) احساس نگرانی بسیار شدیدتری می‌کند تا وقتی که خودش به تنهایی یا هر دو با هم سفر می‌کنند؛ همچنین فردی که پاره‌ای از ما است، در برابر مخاطراتی که به طور کلی دیگری را تهدید می‌کند، حساسیت زیادی دارد؛ تا آنجا که گاه مجبور می‌شود رابطه را خاتمه دهد و به هویت دوران تنهایی‌اش بازگردد؛ خصوصاً وقتی که عاشق و معشوق مجبورند برای مدت طولانی دور از هم زندگی کنند. معیارهای دیگری هم وجود دارد که از وجود چنان هویت مشترکی حکایت می‌کند؛ برای مثال یکی از آن معیارها نوعی تقسیم کار میان عاشق و معشوق است. فردی که جزئی از ما است، ممکن است به مطلبی خواندنی برخورد کند، اما آن مطلب را بگذارد تا محبوس بخواند؛ نه برای اینکه خودش دوست ندارد آن مطلب را بخواند، نه؛ بلکه چون می‌داند محبوس از خواندن آن مطلب لذت بیشتری می‌برد و همین که یکی از آن دو، آن مطلب را بخواند، آن مطلب نزد هویت فراخ‌تری که اکنون به هر دو تعلق دارد، یعنی آن ما، محفوظ می‌ماند. اگر آن زوج روابط خود را به هم بزنند، در آن صورت ممکن است هر دو ناچار شوند همه آن مطالب را خود دوباره بخوانند؛ از این پس آن دیگری نمی‌تواند آن کار را برای آنها انجام دهد. (بر فهرست این معیارها می‌توان مورد دیگری هم افزود که بعداً درباره‌اش بحث خواهیم کرد: عاشق هرگز به فکر تاخت زدن معشوق خود با دیگری نیست.) گاه وجود آن ما کاملاً آشکار است. همان‌طور که یک آدم اهل فکر ممکن است در خیابان قدم بزند و با خود گفت‌وگوی درونی دوستانه‌ای داشته باشد و همدم خود شود، عاشق هم می‌تواند با معشوقش که در

کنارش نیست، باشد، درباره آن چیزهای که او می‌گوید فکر کند، با او گفت‌وگو کند و چون او آنجا نیست، به جایش چیزهایی را که او دوست دارد تماشا کند، با لحن صدای او به دیگران چیزهایی را که او می‌گفت بگوید و خلاصه آن ما را تمام و کمال با خودش این سو و آن سو ببرد. (۴)

اگر «من»^۸ هر فرد را به صورت یک دایره فرض کنیم، در آن صورت می‌توانیم آن ما را به صورت دو دایره متقاطع تصور کنیم که خطوط میان آن دو، از جایی که دایره‌ها به هم رسیده‌اند، پاک شده است. (آیا این همان شکل قدیمی قلب نیست؟) در تجربه جنسی، دو طرف با هم یکی می‌شوند، در هم روان می‌شوند، با هم عمیقاً درمی‌آمیزند، و این وحدت و یکی شدن، آیینه و نیز زمینه‌ساز شکل‌گیری آن ما است. ما شکل و هیأت «من» خود را به شیوه‌های مختلفی می‌توانیم تغییر دهیم؛ برای مثال می‌توانیم دست به کارهای بزرگ و ارزشمند بزنیم، درگیر فعالیت‌های خلاقانه شویم و در رشد و تکامل خود بکوشیم؛ اما علاوه بر اینها، پیوندهای صمیمانه و محرمیت‌آمیز هم می‌تواند حدود «من» را جا به جا کند و به آن هیأت^۹ تازه‌ای ببخشد که عشق رمانتیک یک راه این تغییر است و آن چنان که خواهیم دید، دوستی راه دیگر آن است.

من فرد به دو شکل می‌تواند با مایی که خود را با آن یکی می‌داند، ارتباط یابد: یک راه این است که آن ما را وجه بسیار مهمی از خود بدانند، و راه دیگر این است که خود را جزئی از آن ما ببینند؛ یعنی خود را در دل آن ما بدانند. مردان در غالب موارد تلقی نخست را برمی‌گیرند، و زنان تلقی دوم را. مردان و زنان، هر دو، آن ما را فوق‌العاده مهم می‌دانند؛ ولی احتمالاً مردان دایره‌شان را محیط بر دایره آن ما رسم می‌کنند (یعنی آن ما را وجهی در درون خود می‌بینند)، و زنان احتمالاً دایره‌شان را محاط در دایره آن ما ترسیم می‌کنند. در هر حال، لازم نیست که آن ما، من فردی آنها را ببلعد یا استقلال آن را به کلی نفی کند.

هر یک از طرفین مای رمانتیک می‌خواهد طرف دیگر را به طور کامل تصاحب کند؛ اما در عین حال می‌خواهد طرفش مستقل و مسلط باقی بماند؛ زیرا فقط کسی که مستقل و مسلط بر خویش است، درخور آن است که شریک ما در آن هویت مشترکی شود که هویت فردی‌مان را فرخ می‌کند؛ به علاوه خوشبختی محبوبیت (چیزی که مطلوب تو هم هست) در گرو این استقلال تسلط است. اما به هر حال و به رغم آن، ما همچنان دلمان می‌خواهد که محبوب خود را به طور کامل تصاحب کنیم. به گمان من، این میل از حس سلطه‌جویی ناشی نمی‌شود. آنچه تو می‌خواهی و به آن احتیاج داری این است که همان‌طور که به طور کامل و تمام عیار صاحب هویت خود هستی، دیگری را هم از آن خود کنی. این امر حکایت از آن

دارد که تو در ساختن هویت مشترک با محبوبت داری. به رغم تصویری که هگل از رابطه دیالکتیکی متزلزل میان ارباب و بنده به دست می‌دهد، در مای رماتیک «استقلال طرف مقابل» و نیز «تصاحب کامل او» در فرآیند شکل‌گیری آن هویت مشترک با یکدیگر جمع می‌شود.

گوهر رابطه عاشقانه عبارت است از نوع نگاهی که عاشقان از درون به این رابطه دارند، نوع احساسی که به محبوب خود و نیز به خودشان در متن این رابطه دارند و نیز شیوه‌های خاصی که مطابق آن به هم محبت می‌ورزند. عاشق در حضور معشوق نشاط می‌یابد و نشاط می‌بخشد. این نشاط غالباً خود را در قالب شیطنت و بازیگوشی نشان می‌دهد. در عشق بالغانه شایستگی آن را می‌یابیم که مورد عشقی شورمندانه واقع شویم؛ امری که در مثلث کودکانه اودیپی (۵) دست‌دانی نیست. همین که محبوب ما در کنار ما و به سبب عشقی که در میانه ما است، احساس خشنودی و سعادت می‌کند، ما را از خود خشنودتر می‌سازد.

عشق فقط وقتی مایه شادایی و شکفتگی ما است که محبوب ما خود ما را دوست داشته باشد، نه آنکه دل بسته تصویری غیرواقعی از ما باشد، یا فقط بخشی از وجود ما را دوست داشته باشد. در حریم امن محرمیت عشق، یار ما را به طور کامل و همان طور که هستیم می‌شناسد. ما به هیچ وجه دوست نداریم محبوب کسی باشیم که از نقایص ما (یا دست کم آنچه به زعم خودمان نقص است) بی‌خبر است. گاه این نقایص نقاط ضعف شخصیتی ما است، گاه بی‌دست و پایی یا بی‌مهارتی یا کم‌سوادی ما در پاره‌ای زمینه‌ها است، و گاه هم نقایص جسمانی‌ای است که از چشم دیگران پنهان کرده‌ایم. ریشه عقده‌های روانی این است که والدین به شیوه‌های مختلف در فرزندانشان در زمینه مواضع لذت یا دفع^۱ شان احساس شرم و عذاب را القا می‌کنند. این احساسات منفی را می‌توان به مدد رابطه جنسی‌ای سرشار از عشق و محبت تلطیف کرد. در بستر محرمیت کامل عشق است که انسان به تمام قامت آشکار می‌شود، پالوده می‌شود، پذیرفته می‌شود و التیام می‌پذیرد.

عشق فقط وقتی دل‌انگیز است که محبوب خود تو را دوست داشته باشد، نه وجهی از تو، مثلاً پولت را. مردم دوست دارند «به خاطر خودشان» دوست داشته شوند. اگر کسی تو را به خاطر بخشی فرعی از وجودت دوست داشته باشد، یا دل بسته تصویری دروغین از تو باشد، در واقع تو را به خاطر چیزی غیر از خودت دوست دارد. البته کسی که هویتش را بر مبنای پول یا قدرت پول درآوردن تعریف می‌کند، یا هویتش را در زیبایی یا هوش یا مهربانی سرشارش خلاصه می‌داند، در آن صورت نباید گله کند که چرا دیگران او را به خاطر این خصایصش دوست دارند. البته تو می‌توانی به خاطر آنکه کسی فلان ویژگی‌های خاص را

دارد، عاشقش بشوی و همچنان از وجود آن خصوصیات در محبوت لذت ببری؛ اما دیر یا زود باید او را به خاطر خودش دوست داشته باشی نه به خاطر آن خصایص، یا مجموعه‌ای از آن قبیل خصایص. این دقیقاً به چه معنا است؟

ما وقتی عاشق کسی می‌شویم که با او بودن و فقط با آن فرد خاص بودن، بخش مهمی از هویت ما را تشکیل دهد: «با مریم بودن»، «با یوسف بودن»، نه «بودن با یک نفر که فلان و بهمان ویژگی‌ها را دارد». اما چطور چنین چیزی ممکن است؟ قاعدتاً ما به خاطر خصایص و ویژگی‌های فرد است که عاشق او می‌شویم؛ وگرنه چرا عاشق فرد دیگری نشده‌ایم؟ اما گویی اگر ما را «به خاطر» خصایص مان دوست داشته باشند، عشق امری مشروط خواهد شد و چه بسا با تغییر یا محو آن خصایص، آن عشق هم تغییر کند یا از میان برود. شاید باید عشق را چیزی نظیر پدیده تعقیب و نقش‌پذیری^{۱۱} در اردک‌ها بدانیم؛ پدیده‌ای که در آن جوجه اردک به نخستین شیء جنبیده‌ای که برمی‌خورد وابسته می‌شود و در طول دوره‌ای خاص آن را همچون مادر خود می‌بیند و تعقیب می‌کند. در مورد انسان‌ها هم شاید خصایص محبوب، جرقه عشق را شعله‌ور می‌کند؛ اما بعد عشق، مستقل از آن خصایص ادامه می‌یابد. البته بهتر هم همین است که عشق بر مبنای خصایص متنوع محبوب درگیرد؛ یعنی در آغاز مشروط و قائم به خصایص دل‌انگیز و خواستنی او باشد. در این صورت به واسطه تنوع و جذابیت آن خصایص، عشقی که در میانه شکل می‌گیرد، سست و متزلزل نخواهد بود. (۶)

اما عشق میان انسان‌ها، برخلاف پدیده تعقیب و نقش‌پذیری در اردک‌ها، امری تغییرپذیر است. درست است که عشق از ویژگی‌های دل‌ربای معشوق مستقل می‌شود، اما اگر به مرور زمان در محبوب خود صفات زشتی ببینی که پیش‌تر نمی‌دانستی، و رفته‌رفته شمار این صفات بد از حد معینی بگذرد، می‌توانی خود را از چنگ آن عشق برهانی؛ حتی ممکن است از فرد دیگری نقش‌پذیری و به این ترتیب خود را از شر آن عشق پیشین خلاص کنی. با این همه کسی که پاره‌ای از ما است، چنان تغییری را دوست ندارد. فرض کنیم که تو کسی را به خاطر برخی خصایص دل‌انگیز و ارزشمندش دوست داری؛ اگر این طور باشد، وقتی کس دیگری از راه برسد که از آن خصایص بهره بیشتری دارد، یا حتی واجد خصایص ارزشمندتری است، در آن صورت تو باید این فرد تازه رسیده را بیشتر دوست داشته باشی؛ پس چرا منتظر نشوی تا فرد «بهتری» از راه برسد؛ چرا عملاً دست به کار نشوی تا کسی را پیدا کنی که در آن جنبه‌های ارزشمند «امتیاز بیشتری» داشته باشد و محبوب فعلی خود را با او «تاخت بزنی»؟ (نظریه افلاطون خصوصاً چنین پرسش‌هایی را برمی‌انگیزد؛ زیرا مطابق آن نظریه، معشوق

اصلی در واقع ایده زیبایی^{۱۱} است. این یا آن آدم خاص مثل ظرفی است که فقط حامل خصایصی است که عشق به آن ایده را در عاشق برمی‌انگیزد؛ بنابراین این فرد خاص را می‌توان یا هر فرد دیگری که جذاب‌تر باشد عوض کرد. (۷)

اما عاشقی با تاخت زدن محبوب و مدام در پی جنس «بهتر» بودن جور در نمی‌آید. چرا این طور است؟ و چرا فکر می‌کنیم که باید این طور باشد؟ برای توضیح این پدیده به نظریه‌ای نیاز داریم. یک راه (نه چندان جذاب) این است که این پدیده را بر مبنای مفاهیم اقتصادی توضیح دهیم. برای آنکه کسی را خوب بشناسیم و یا او به نوعی همدلی و تفاهم برسیم، باید وقت و انرژی زیادی صرف و سرمایه‌گذاری کنیم. بنابراین اگر بخواهیم آن فرد را با کس دیگری عوض کنیم، دچار مشکل می‌شویم. (اما آیا ممکن نیست که مناسبات با این فرد تازه، حتی با احتساب هزینه‌های سرمایه‌گذاری تازه، بازده^{۱۲} بیشتری داشته باشد؟) تازه درباره این فرد تازه هم شک و تردیدهایی وجود دارد؛ فقط پس آنکه مدتی طولانی را با هم می‌گذرانیم و با هم کلی جر و بحث می‌کنیم و گرفتار انواع بحران‌ها می‌شویم، می‌توانیم بفهمیم که آیا این فرد آدم قابل اعتماد و اتکایی هست یا نه، آیا اهل گذشت و یار روزگار سختی‌هایمان خواهد بود یا نه؛ حتی اگر در آغاز کار، افق مناسباتمان روشن و امیدبخش به نظر آید، باز هم ممکن است دیر یا زود به این نتیجه برسیم که سعی‌مان باطل بوده و این فرد به درد ما هم بودن نمی‌خورد؛ بنابراین باید مناسباتمان را با او محدود کنیم یا حتی به آن خاتمه دهیم. از این رو آدم عاقل مناسباتی را که به هر حال تا حد قابل قبولی رضایت‌بخش است تاخت نمی‌زند. شاید بهتر آن باشد که آن همه انرژی را برای بهتر کردن همان مایی سرمایه‌گذاری کنیم که هم اکنون پاره‌ای از آن هستیم.

این توصیه‌های اقتصادی مطلقاً ابلهانه نیست؛ اما در سطح می‌ماند. مطابق این دیدگاه گویی عاشق لازم نیست وجودش را یکسره وقف محبوبی خاص کند؛ بلکه می‌تواند او را با دیگری تاخت بزند، و اگر این کار را نمی‌کند، فقط به این علت است که می‌ترسد در این معامله ضرر کند. البته این تحلیل اقتصادی (به فرض صحت) می‌توانست توضیح دهد که چرا دوست داریم محبوبمان به ما وفادار باشد؛ یعنی فقط عاشق من باشد، نه هیچ کس دیگر، و چرا برای آنکه از چنان عشقی بهره‌مند شویم، باید در مقابل، چنان عشق و تعهدی را نیز عرضه کنیم. واقعا چرا باید چنان تعهدی را به یک فرد خاص بسپاریم و از تمام کسانی که با آنها سر و سری داریم چشم‌پوشیم؟ در رابطه عاشقانه‌ای که در آن فقط به یک فرد خاص تعهد می‌سپاریم، چه حسنی است که از راه‌های دیگر حاصل نمی‌شود؟ درست است که ما به محبوبمان اهمیت

می‌دهیم و دلمان نمی‌خواهد با تاخت زدن او مایه آزارش شویم، اما این ملاحظه به تنهایی نمی‌تواند آن پرسش را پاسخ دهد.

شاید بر مبنای تحلیل اقتصادی بتوانیم این موضوع را به نحو دیگری توضیح دهیم. (۸) فرض کنیم که تو همیشه با فرد خاصی که کالای معینی دارد معامله می‌کنی؛ در نتیجه رفته‌رفته مهارت‌های خاصی را در خود می‌پرورانی که به کار معاملات با آن فرد خاص می‌آید. البته کسب این مهارت‌ها کار درست و سنجیده‌ای است (همین امر درباره رابطه طرف مقابل با تو نیز صادق است). این مهارت خاص کم و بیش به تو اطمینان می‌دهد که داد و ستد با آن فرد خاص ادامه خواهد یافت؛ برای آنکه اگر شما دو نفر بخواهید سرمایه‌ای را که برای این رابطه گذاشته‌اید با فرد سومی معامله کنید، خواهید دید که از ارزش آن بسیار کاسته می‌شود. افزون بر این، تو خود را چنان تغییر می‌دهی که با توقعات و ویژگی‌های طرف مقابلت متناسب شوی و به این ترتیب بتوانی با او بهتر معامله کنی؛ بنابراین کسب و کارت با دیگران رونق چندانی نخواهد گرفت؛ در نتیجه توقع داری که طرف تو هم متقابلاً تضمین کند و متعهد شود که به معامله‌اش با تو ادامه خواهد داد. البته این درست است که طرف تو نیز برای آنکه بتواند بهتر با تو معامله کند، لاجرم مهارت‌های خاصی را در خود پرورانده است؛ اما آن تضمین باید چیزی بیش از اینها باشد. تحت شرایط معینی به لحاظ اقتصادی برای دو بنگاه مالی که طرف معامله یکدیگرند، با صرفه‌تر است که در یک بنگاه اقتصادی واحد ادغام شوند و تمام اعتبارات در داخل مجموعه تخصیص داده شود. در اینجا دست کم به چیزی شبیه مفهوم «هویت به هم پیوسته» می‌رسیم.

عاشق و معشوق می‌خواهند با هم ما بسازند؛ مایی که با آن یکی شوند و در آن وسعت یابند؛ مایی که سرنوشت خود را تا حد زیادی با سرنوشت آن یکی می‌دانند. بنابراین کسی که سودای معامله دارد، یعنی می‌خواهد آن مایی را که تا حد زیادی با آن یکی شده ویران کند، در واقع می‌خواهد خودش را که اکنون به صورت این «خود بسط یافته» در آمده، ویران کند. بنابراین شخص نمی‌تواند به مای دیگری بپیوندد؛ مگر آنکه دیگر خودش را با مایی که اکنون جزئی از آن است، یکی و هم هویت نبیند؛ یعنی عشقش قبلاً پایان یافته باشد. حتی اگر فرد بخواهد مای تازه‌ای را هم شکل ببخشد، پس از آن دیگر نمی‌خواهد آن را تاخت بزند.

اقتضای ذاتی عشق و مایی که از دل آن برمی‌آید، این است که هیچ کدام از طرفین دلش نمی‌خواهد محبوبش را تاخت بزند. پس از آنکه عاشق شدی، دیگر یار و شریک دیگری نمی‌خواهی (حتی اگر فردی با «امتیازات بیشتر»ی به تو پیشنهاد کنند)، دیگر دلت نمی‌خواهد

خودی را که با آن یکی شده‌ای ویران کنی و خود دیگری را که ممکن است بهتر اما بیگانه با تو است، جایگزین آن سازی. (البته این به آن معنا نیست که دلت نمی‌خواهد خویشتن خود را بهتر کنی.) احتمالا در اینجا شیفتگی^{۱۴} در پس پرده نقش ایفا می‌کند: شیفتگی می‌تواند راه یکی شدن با ما را بگشاید؛ شیفتگی می‌تواند در وجود تو شوقی برانگیزد تا بتوانی از وابستگی عمیقی که به استقلال داری دل بکنی. چه بسا همین که دائم به محبوبت فکر می‌کنی و مدام خودتان را در کنار هم تصور می‌کنید، مقدمه‌ای برای ما - اندیشی باشد. به تعبیری نسبتا بدبینانه، شاید این شیفتگی مثل چسبی باشد که آدم‌ها را آن قدر کنار هم نگه می‌دارد تا سرانجام به هم بچسبند.

از جمله کارهایی که افراد می‌توانند برای رفع موانع میان خود و محبوبشان انجام دهند و با هم به سوی شکل بخشیدن به یک ما گام بردارند، این است که مدام به هم بگویند که دلشان می‌خواهد با هم یکی شوند، مدام به هم بگویند که دوست دارم. در غالب موارد اگر طرف مقابل به ابراز عشق تو پاسخ مناسب ندهد، ماجرا ادامه نمی‌یابد و همان جا رها می‌شود. شما دست در دست و پا به پای هم به درون آب گام می‌نهیید. شما مثل دو قوم یا ملتی هستید که عمیقا به هم سوءظن دارند و در عین حال می‌باید مشروعیت یکدیگر را به رسمیت بشناسند (مثل اسرائیلیان و فلسطینیان). هیچ کدام نمی‌خواهد دیگری را به رسمیت بشناسد که می‌آید آن دیگری او را به رسمیت نشناسد و این هم کافی نیست که هر کدام اعلام کند که دیگری را به رسمیت خواهد شناخت، البته مشروط بر آنکه او هم همین کار را کند؛ زیرا در این صورت هر کدام دیگری را به نحو مشروط به رسمیت شناخته است؛ یعنی به رسمیت شناختن اولی مشروط به آن است که دومی او را به نحو نامشروط به رسمیت بشناسد و چون هیچ کدام دیگری را به نحو نامشروط به رسمیت نشناخته است، مطلقا کاری از پیش نرفته است. این هم فایده ندارد که هر کدام بگوید دیگری را به رسمیت می‌شناسم، مشروط بر آنکه او هم مرا به نحو مشروط به رسمیت بشناسد: «من تو را به رسمیت می‌شناسم، به شرط آنکه اگر تو را به رسمیت شناختم، تو هم مرا به رسمیت بشناسی.» زیرا در اینجا هر کدام به دیگری اعلان شرطی سه جزئی کرده است و این اعلان مشروط شده است به اینکه طرف مقابل، اعلان شرطی دو جزئی را ابراز کند؛ بنابراین هیچ کدام دقیقا آن چیزی را که برای شروع فرآیند به رسمیت شناختن لازم است (یعنی یک اعلان دو جزئی) ابراز نکرده است. از این رو مادام که این دو نفر رأی خود را در قالب گزاره‌های شرطی‌ای بیان کنند که تعداد ادات شرط در آنها یکسان است، هیچ کاری پیش نمی‌رود.^{۱۵} در اینجا نوعی عدم تقارن لازم است؛ البته لازم

نیست که برای شروع کار، اولی دومی را به نحو نامشروط به رسمیت بشناسد. کافی است نفر اول برای به رسمیت شناختن دیگری، گزاره شرطی سه جزئی را ابراز کند و این گزاره مشروط به آن باشد که نفر دوم او را در قالب گزاره شرطی دو جزئی به رسمیت بشناسد و نفر دوم در قالب گزاره شرطی دو جزئی نفر اول را به رسمیت بشناسد. این کار نفر دوم موجب می‌شود که نفر اول بی‌درنگ نفر دوم را به رسمیت بشناسد و همین امر به نوبه خود موجب می‌شود که طرف دوم هم همین کار را بکند.

البته روشن است که کار در میان عشاق مطلقاً به این پیچیدگی نیست. هیچ یک از طرفین اعلان موضع تویر تویی از این قبیل نمی‌کند که «من تو را دوست دارم به شرط آنکه تو مرا مشروط بر آنکه دوست داشته باشم، دوست داشته باشی». و اگر هم یکی از آنها این کار را بکند، این کار هیچ کمکی به شکل بخشیدن به ما نمی‌کند. با این همه، همین که طرفین مدام به هم بگویند «دوستت دارم» و پاسخ محبوب خود را با توجه و حساسیت بشنوند، احتمالاً خبر از آن می‌دهد که نطفه موجود تازه‌ای در میان آنها بسته شده است؛ هرچند آن موجود هنوز در آن اعماق پنهان است. طرفین آن قدر باید این کار را تکرار کنند تا بتوانند بر ترس‌ها و تردیدهایشان غلبه کنند و یک مای واقعی و نامشروط بسازند.

حتی پس از آنکه آن ما شکل می‌گیرد، حرکت آن ارسطویی است نه نیوتونی؛ یعنی برای تداوم حرکت آن باید مدام نیروی محرکه وارد کنیم. برای این کار باید مدام عشق خود را به زیان آوریم و باید همچنان کارهای رماتیک و خلاقانه برای هم بکنیم؛ بویژه کارهایی که از قالب‌های مرسوم فراتر می‌رود. این کارها نمادی از شکل‌گیری آن ما و راهی برای بیان آن است، و یا اگر هنوز آن ما شکل نگرفته است، از شوق و اشتیاق ما به شکل‌گیری آن ما حکایت می‌کند.

فرض کنید که تاخت زدن محبوب با حقیقت عشق و اقتضای مایی که با هم بنا کرده‌ایم ناسازگار است؛ اما پرسش این است که آیا این نوع عشق ورزیدن کار معقولی است؟ در میان انسان‌ها روابط متنوعی شکل می‌گیرد که همه در جای خود مهم است، اما لازمه هیچ کدام از آنها این نیست که با دیگری هویتی بیگانه بنا کنیم؛ برای مثال روابط دوستانه و مناسبات جنسی را در نظر بگیرید. در پاسخ به آن پرسش می‌توانیم فهرست بلند بالایی از کارها و احساسات خوبی که آن ما می‌تواند تحقق بخشد، یا تحقق آن را تسهیل کند، عرضه کنیم. اگر کسی طالب این چیزهای خوب باشد کار خلاف عقل نکرده است؛ بنابراین اگر کسی بخواهد بخشی از ما شود و از امکان تاخت زدن چشم ببوشد، کارش نامعقول نیست؛ اما اگر عشق

رمانتیک را از ورای عینک منافع شخصی نگاه کنیم و از خودمان پیرسیم که «این کار چه نفعی برای من دارد؟» آن را مسموخ کرده‌ایم. عاشق فقط یک چیز می‌خواهد، او می‌خواهد با محبوبش باشد؛ نه اینکه آن کسی باشد که با او است. البته وقتی با محبوب خود هستیم، ما آن کسی هستیم که با او است؛ اما مطلوب اصلی ما چنان کسی بودن نیست. ما می‌خواهیم محبوب خود را خوشحال کنیم و به میزانی کمتر، دلمان می‌خواهد آن کسی باشیم که مایه خوشحالی او شده است. تمام نکته بر سر موضع تاکید است؛ یعنی مسئله این است که چگونه باید آن چیزی را که مطلوبمان است و در پی تحقق آن هستیم، توصیف کنیم به تعبیر فیلسوفان، مسئله بر سر متعلق التفاتی^{۱۶} خواست ما است.

وقتی که من می‌پرسم عشق چه منافعی برای من دارد، از حقیقت عشق رمانتیک فاصله می‌گیریم؛ چرا که خط تأکید را از رابطه میان عاشق و معشوق به حال و روز طرفین رابطه منتقل می‌کنم. مقصودم این نیست که حال و روز طرفین بی‌اهمیت است؛ ارزش و جذابیت عشق رمانتیک بسته به آن است که آن رابطه تا چه حد برای ما دلنشین است. اما کانون اصلی عشق همانا «رابطه» میان عاشق و معشوق است. مهم‌ترین دغدغه عاشق (از آن حیث که عاشق است) و مهم‌ترین چیزی که ذهنش را به خود مشغول می‌کند، محبوبش و رابطه میان آنها است، نه حال و روز خودش. البته نمی‌توان رابطه را به طور کامل از طرفین رابطه جدا کرد. (منطق مصداقی^{۱۷} جدید، «نسبت یا رابطه» را مجموعه‌ای از زوج‌های مرتب^{۱۸} متشکل از چیزهایی می‌داند که (به تعبیر ما) طرفین آن رابطه‌اند). ویژگی عشق رمانتیک تابع شخصیت عاشق و معشوق است؛ البته بعداً همین عشق به نوبه خود شخصیت آنها را شکوفا می‌کند. اما برای عاشق هیچ چیز مهم‌تر از معشوق و رابطه میان آنها نیست. او خود را به مثابه طرف دیگر رابطه مهم نمی‌بیند. فرق است میان آنکه تو دلت می‌خواهد کسی را در آغوش بگیری، و اینکه می‌خواهی از آن فرد برای خودت فرصتی بسازی تا به یک فرد در آغوش‌کشنده تبدیل شوی. ما دوست داریم عشق را در زندگی خود تجربه کنیم و دلمان می‌خواهد بخشی از یک ما بشویم، اما این شوق غیر از عشق ورزیدن به یک فرد خاص است. به اعتقاد من، در مقام انتخاب شریک عشقی، دلایل نقش بسیار مهمی ایفا می‌کند. اما علاوه بر شایستگی‌ها و ویژگی‌ها طرف مقابل، پرسش دیگری هم مطرح است: آیا از فکر اینکه می‌خواهی با این فرد خاص ما بسازی به سر شوق می‌آیی؟ آیا آن هویت مشترک چندان برایت مهم است که بخواهی واجد آن شوی؟ آیا صاحب چنان هویتی شدن برایت دل‌انگیز و لذت‌بخش است؟ پاسخ به این پرسش‌ها به اندازه رابطه فرد با هویت مستقل خودش پیچیده و رازآمیز است. این

امور هیچ کدام کاملاً تابع عقل نیست؛ اما در عین حال بهتر آن است که انتخاب‌هایمان با معیارهای عقلی‌ای که در اختیار داریم مغایر نباشد. (در عین حال فرد دلش می‌خواهد همیشه احساس کند که شریک زندگی‌اش را درست انتخاب کرده است. همین احساس به او کمک می‌کند تا لحظات دشواری را که لاجرم در زندگی مشترک پیش می‌آید و در آن حتی خود آن احساس هم آسیب می‌بیند، به سلامت پشت سر بگذارد.) پیش از آنکه آن ما شکل بگیرد، تو احساس می‌کردی که چطور ممکن است فقط «یک فرد مناسب» برای من در عالم وجود داشته باشد (آدم چقدر باید خوش‌شانس باشد که با آن فرد معاصر باشد)؛ اما وقتی آن ما شکل می‌گیرد، آن احساس هم به حقیقت می‌پیوندد. اکنون هویت تو بخشی از مایی است که با آن فرد خاص ساخته‌ای؛ بنابراین اکنون فقط یک نفر است که با این تو خاص متناسب است. در چشم عاشق هیچ کس بهتر از محبوبش نیست. ممکن است عاشق فکر کند که محبوبش می‌توانست از بعضی جهات بهتر باشد؛ برای مثال خمیردندان را در دستشویی رها نکند یا چیزی از این قبیل؛ اما وقتی که تصور خود را از آن «محبوب بهتر» بیان می‌کند، در واقع تصویری از همان محبوبش می‌دهد که اندکی جرح و تعدیل شده است، نه تصویری از یک آدم کاملاً متفاوت. هیچ کس دیگری نمی‌تواند جای او را بگیرد، مهم نیست که این کس چه خصوصیتی دارد. شاید دلیلش خصوصیت ویژه‌ای باشد که تو عاشقش شده‌ای. تو عاشق شوخ‌طبعی نیستی؛ بلکه عاشق نوع خاصی از شوخ‌طبعی هستی؛ همچنین تو عاشق ادا درآوردن نیستی، بلکه عاشق نوع خاصی از ادا درآوردنی. بنابراین برخلاف رأی افلاطون، هر چقدر که عشق قوت بیشتری می‌گیرد، تو عاشق ویژگی‌های خاص‌تر و خاص‌تری می‌شوی نه جنبه‌ها و ویژگی‌های کلی. تو عاشق عقل کلی یا محبت کلی نمی‌شود؛ بلکه عاشق یک ذهن خاص یا نحوه خاصی از مهر ورزیدن می‌شوی. عاشق وقتی می‌خواهد یار «بهتر»ی را تصور کند، از آن فرد توقع دارد ویژگی‌های بسیار خاصی داشته باشد که هیچ کس دیگری نمی‌تواند داشته باشد (البته مگر در داستان‌های علمی - تخیلی)؛ بنابراین هر کس را که به تصور می‌آوری، صورت کم و بیش تغییر یافته محبوب او است، نه یک شخص دیگر. (البته اگر همان محبوب به واقع عوض شود، یار دلباخته می‌تواند دوباره به دام عشق درافتد و دوستدار این خصوصیات تازه شود.) بنابراین عاشق نمی‌تواند اهل سوداگری باشد. او فقط همان فرد خاص را می‌خواهد. کسی که هنوز عاشق نشده، ممکن است به دنبال فردی با ویژگی‌های معین بگردد، اما وقتی آن فرد (یا حتی کسی کم و بیش شبیه به او) را یافت و عاشقش شد، می‌بیند که محبوبش آن صفات را به نحو خاصی که او در آغاز هیچ تصویری از آن نداشت از خود

نشان می‌دهد و او اکنون عاشق آن صفات در این صورت خاصش شده است. دیر یا زود باید محبوب را به خاطر آن نحوه بسیار خاص و تقلیدناپذیری که خصوصیات کلی را باز می‌نماید دوست داشت، نه به خاطر ویژگی‌های کلی یا «امتیازاتی» که به خاطر آن ویژگی‌ها کسب می‌کند. از این رو برای عاشق، «تاخت زدن محبوب یا دیگری» معنای محصلی ندارد.

اما اینها نشان نمی‌دهد که فرد نمی‌تواند همزمان عاشق چندین نفر باشد؛ درست مثل آنکه فرد ممکن است دلش بخواهد چند کتاب را با هم بخواند. به اعتقاد من شوق رمانتیک عبارت است از شوق به بنا کردن ما با یک فرد خاص و نه با هیچ کس دیگر. در اینجا تلقی بسیار پررنگی از هویت در کار است که مطابق آن همان طور که یک شخص واحد نمی‌تواند چندین هویت فردی را با هم داشته باشد، نمی‌تواند با چندین ما، هم هویت شود. (افراد چند شخصیتی چند هویت ندارند؛ بلکه هویت واحدشان یکپارچه نیست.) در ما، طرفین واجد هویتی مشترکی شده‌اند، نه اینکه هر کدام هویتی دارد که فقط فربه شده است. ما دوست داریم علاوه بر زندگی مان، هویتمان را هم با محبوب خود شریک شویم و این شوق از نهایت پذیرندگی و گشودگی ما به محبوب حکایت می‌کند. ما چه چیزی مهم‌تر و محرمانه‌تر از هویتمان را می‌توانیم با دیگری شریک شویم؟

وقتی تو دوست داری با فردی خاص و نه با هیچ کس دیگر ما بسازی، دلت می‌خواهد که او هم همین را بخواهد؛ یعنی دوست داشته باشد با تو و نه با هیچ کس دیگر ما بسازد. وقتی عشق رمانتیک در میل جنسی تجلی می‌کند و از این رهگذر آتشین‌تر می‌شود، دو طرف تقریباً به نحو اجتناب‌ناپذیری می‌خواهند که فقط با هم و نه با هیچ کس دیگری رابطه جنسی داشته باشند. وقتی فرد با محبوبش، و فقط با او، نزدیک‌ترین رابطه جسمی را برقرار می‌کند، با این کارش بر محرمیت و یگانگی هویت مشترکی که با محبوبش ساخته است، صحنه می‌نهد.

اکنون خوب است نگاهی به دوستی بیفکنیم: دوستی هم مرزهای وجود فرد را تغییر می‌دهد و شکل و ویژگی خاصی به خویشتن او می‌بخشد. مهم‌ترین رکن دوستی عبارت است از شریک شدن^{۱۱}. دوستان دلشان می‌خواهد با هم غذا بخورند، با هم خوش بگذرانند، با هم فوتبال بازی کنند، در مشکلات هم شریک شوند، در جشن‌های هم شرکت کنند. گاه بهتر است شخص کارش را تنها انجام دهد، اما دوستان دلشان می‌خواهد آن را دوتایی (یا دسته‌جمعی) با هم انجام دهند. بدون تردید وقتی کار خوبی را با هم انجام می‌دهیم، بر لطف آن افزوده می‌شود. بعضی کارها را وقتی با هم انجام می‌دهیم، بیشتر خوش می‌گذرد. درحقیقت خوش گذشتن (تا حدی) عبارت است از اینکه چیزی را با دیگران شریک شویم و با هم از آن لذت

بیریم. البته در مناسبات دوستانه، دوستان فقط برای نفع شخصی خود نیست که در کارها و فعالیت‌های هم شریک می‌شوند.

«من»^۲ را (همان طور که بعداً خواهیم دید) می‌توان نوعی سازوکار برای تصاحب کردن دانست. در این سازوکار «من» ابتدا درباره امور تأمل می‌کند، به آنها آگاهی می‌یابد و بعد می‌کوشد تا آنها را فقط از آن خود کند. این رابطه مبتنی بر مالکیت و تصاحب‌گری، حدود میان من‌ها را به وجود می‌آورد و این امر در قلمرو امور روانی به معضله فلسفی «وجود اذهان دیگر» می‌انجامد. چیزهایی که میان دوستان مشترک است، در تملک انحصاری هیچ کدامشان نیست؛ ما و دوستانمان در آنها شریکیم و دست کم در همین حد، «من» هایمان در هم تداخل می‌کند و حدود میانشان کمرنگ می‌شود. تجربه‌ها، فعالیت‌ها، گفت‌وگوها، گرفتاری‌ها، علائق و سرگرمی‌های مشترک ما بخشی از هر دو ما است. ما همان چیزهایی را دوست داریم که مورد علاقه دوستانمان هم هست. بنابراین ما، «من»‌های جدای از هم نیستیم. دست کم خیلی از هم جدا نیستیم. (آیا باید دوستی را به صورت دو دایره متقاطع تصویر کنیم؟)

دوستی فقط برای تأمین اهدافی فراتر از دوستی نیست. انسان‌ها فقط برای آن با هم دوست نمی‌شوند که اهداف عالی یک جنبش سیاسی را پیش ببرند، یا پروژه‌ای کاری را به انجام برسانند، یا منافع شخصی خودشان را تأمین کنند. البته در دوستی منافع زیادی فراتر از دوستی هم حاصل می‌شود و این منافع چنان واضح است که محتاج بیان نیست. از نظر ارسطو یکی از آن منافع مهم‌تر از بقیه است. به اعتقاد او، دوست «من دوم» ما است و ما می‌توانیم به مدد او به خویشتن آگاهی یابیم. (ارسطو فهرست مشخصات یک دوست خوب را برمی‌شمارد؛ از جمله می‌گوید که فرد باید نظر والدین خود را هم درباره اینکه با چه کسی دوستی کند، بپرسد.) به هر حال رابطه تا آنجا دوستی است که دوستان در کارهای مشترکشان هیچ غرضی نداشته باشند، جز آنکه دلشان بخواهد آن کارها را با هم انجام دهند.

مردم فراتر از دوستی‌های شخصی هم دوست دارند چیزهایی را با دیگران شریک شوند. به نظر من یک دلیل مهمی که مردم روزنامه می‌خوانند، اهمیت یا جذابیت خود خیرها نیست. ما به ندرت سمت و سوی کار و بار زندگی‌مان را بر مبنای اخبار روزنامه‌ها شکل می‌دهیم. فرض کنید کشتی ما در دریا غرق می‌شود و ما ده سال در جزیره‌ای متروک گرفتار می‌شویم. وقتی سرانجام به خانه و کاشانه‌مان بازمی‌گردیم، دلمان می‌خواهد از خلاصه اخبار این سال‌ها باخبر شویم؛ البته بدون شک نمی‌خواهیم تمام روزنامه‌های ده سال گذشته را خط‌به‌خط بخوانیم؛ بلکه روزنامه‌ها را می‌خوانیم تا در اطلاعاتی که رفقایمان دارند شریک شویم؛

همچنین دلمان می‌خواهد از چیزهایی که آنها می‌دانند باخبر شویم و نیز دلمان می‌خواهد در مخزن محتویات ذهنی آنها شریک و سهیم شویم. ما زبان و سرزمین مشترکی با آنها داریم و اگر واقعه عظیمی رخ دهد، همه هم سرنوشت خواهیم بود. اما در عین حال دلمان می‌خواهد در جریان اطلاعات روزانه هم با هم شریک شویم و این امر نشان می‌دهد که اشتیاق ما به شریک شدن تا چه حد نیرومند است.

به طور کلی در دوستی‌های غیر رمانتیک، دوستان هویت مشترکی با هم ندارند. شاید دلیلش تا حدی شبکه‌ی ضریبری^{۲۱} مناسبات دوستانه باشد. ممکن است دوست دوست تو از آشنایان تو باشد، اما این دلیل نمی‌شود که آن فرد لزوماً به تو نزدیک باشد، یا شما با یکدیگر رفت و آمد مستقلاً داشته باشید. مناسبات دوستان از جهتی مانند مناسبات میان کشورهای است که با هم قرارداد دفاعی چند جانبه امضا کرده‌اند، و چون همیشه این امکان وجود دارد که در میان آنها بر سر عملیات نظامی و الحاق سرزمین‌های اشغالی اختلاف بروز کند، دشوار بتوان چیزی فراتر از آنها یافت که بتوان قدرت را با اطمینان خاطر به آن تفویض کرد و آن را محمل هویتی فراخ‌تر دانست؛ همچنین بر مبنای این ملاحظات بهتر می‌توانیم بفهمیم که چرا یک فرد حتی اگر بخواهد، نمی‌تواند در آن واحد در روابط رمانتیک چندجانبه (یا سه جانبه) درگیر باشد. دوستان دلشان می‌خواهد کارهایشان را با هم انجام دهند و بحق معتقدند که ارزش دوستی در همین است. و شاید دوستی، برخلاف عشق رمانتیک، خصوصاً از این جهت ارزشمند است که آن شراکت دل‌انگیز را می‌توان بدون شراکت در هویت‌ها حاصل کرد.

خوب است درباره نوعی از مشارکت هم سخن بگوییم که غرض اصلی از آن خود مشارکت نیست؛ اما در عین حال حس عمیقی از همبستگی^{۲۲} پدید می‌آورد. در این نوع مشارکت، ما با هم هدفی خارجی را تحقق می‌بخشیم؛ برای مثال می‌کوشیم با هم آرمانی سیاسی یا جنبشی اصلاحگرانه یا پروژه‌ای شغلی را تحقق بخشیم، یا با هم ورزش کنیم، یا نمایشی هنری را اجرا کنیم، یا با هم پروژه‌ای علمی را به انجام برسانیم. افرادی که در این فعالیت‌ها مشارکت دارند، از اینکه با همکاری هم هدفی ارزشمند را تحقق می‌بخشند لذت می‌برند. شاید وقتی جوانان خانواده را ترک می‌کنند، خصوصاً به چنین چیزی نیاز دارند، و همین است که تا حدی «آرمانگرایی» دوران جوانی را شکل می‌دهد. وقتی تو در کنار دیگران می‌کوشی هدفی عالی را تحقق بخشی و به سهم خودت کاری انجام می‌دهی، زندگی‌ات دیگر امری صرفاً خصوصی نیست. به این ترتیب شهروندان می‌توانند خود را کسانی ببینند که در کنار دیگران، تمدنی به یاد ماندنی را می‌آفرینند.

عشق رمانتیک و بنا کردن ما چیز بسیار خوبی است؛ اما در عین حال انسان می‌تواند مدت‌های طولانی، حتی سالیان سال، تنها باشد و به بهترین وجهی رشد و تکامل بیابد. لازم نیست فکر کنیم که تمام انسان‌ها بدون استثنا فقط وقتی در زندگی خود به عالی‌ترین مدارج کمال می‌رسند که عشقی رمانتیک را تجربه کنند و بخشی از یک مای رمانتیک باشند. بودا، سقراط، عیسی، بهتوون یا گاندی این طور نبودند. شاید دلیلش این است که برای حفظ و ارتقای ما باید انرژی زیادی صرف کرد و نوع زندگی و فعالیت این بزرگان جایی برای این کار باقی نمی‌گذاشت (یا مجال چنین کاری را به غایت تنگ می‌کرد). اما در این باره بیش از این باید گفت. این افراد، خویشتن خود را به شیوه‌ای بسیار خاص، درخشان و بدیع تعریف کرده بودند؛ بنابراین به آسانی در قالب یک مای رمانتیک نمی‌گنجیدند. از این رو زندگی منحصر به فردشان لاجرم با بقیه فرق داشت. البته در غالب موارد «ما» نمی‌تواند تمام ظرفیت خودش را تحقق بخشد؛ بنابراین فرد دوراندیش می‌کوشد تا انواع دیگری از مناسبات و ارتباطات شخصی را نیز با دیگران برقرار کند. با این همه، وجود انسان‌های فوق‌العاده برجسته به ما می‌آموزد که «ما»، حتی در بهترین حالتش، هویت بسیار خاصی را شکل می‌بخشد و دقیقاً به همین دلیل پاره‌ای از مهم‌ترین امکانات زندگی را منتفی می‌کند. (یا آیا ماجرا فقط این است که این شخصیت‌ها به حریفی حاجت داشتند که به اندازه خودشان فوق‌العاده و استثنایی باشد؟)

دقیقاً همان‌طور که هویت «من» در طول زمان تداوم می‌یابد، ما هم می‌خواهد به حیاتش ادامه دهد. وقتی فرد یکسره با آن ما یکی می‌شود، دلش می‌خواهد که آن ما تداوم بیابد. ازدواج نشانه آن است که طرفین کاملاً با آن ما یکی شده‌اند. با ازدواج، آن ما به مرحله تازه‌ای وارد می‌شود. در این مرحله زوجین می‌کوشند تا بنای مستحکم‌تری بسازند؛ یعنی بیش از پیش با یکدیگر یکی شوند. طرفین با ازدواج جفت هم شده‌اند؛ هرچند بقای این پیوند تضمین نشده باشد. از این به بعد لازم نیست زوجین نگران این باشند که آیا حقیقتاً مای پایداری ساخته‌اند یا نه. اکنون باید با فراغ بال و اعتماد به نفس بکوشند تا در کنار هم زندگی‌ای با کانون و جهت خاص خودش را بنا کنند. آنها زندگی خود را با هم و در قالب آن ما به سر می‌برند. به محض آنکه تخمک و اسپرم با هم درآمیختند، سرنوشت آن دو یکی می‌شود. نخستین فرزند آن زوج عین یکی شدن آنها است - تمام تاریخ گذشته آنها دیگر به دوران پیش از تولد این طفل تعلق دارد.

ما یک موجود فیزیکی تازه در عالم خارج نیست؛ هرچند ممکن است شأن انتولوژیک تازه‌ای داشته باشد. ولی این ما می‌تواند به شبکه روابطه عاشقانه‌اش تجسیدی فیزیکی هم

بخشد. این وظیفه را «خانه» برایشان انجام می‌دهد. خانه بیانگر و نماد نوع احساس و رابطه میان آن زوج است؛ بیانگر و نماد آن روحی است که آنها را به هم پیوند می‌دهد و همین است که خانه را برای آنها مکانی دلپذیر می‌کند. فرزندان را هم می‌توان به نحو دیگر و به معنای عمیق‌تری، صورت خارجی عشق پدر و مادر دانست. فرزندان تجسد جهانی هستند که «من» فریه شده و محبوب پدر و مادر آفریده است و شاید پدر و مادر تا حدی به این دلیل به فرزندان خود عشق می‌ورزند و از وجودشان لذت می‌برند که آنها را تجلی خارجی عشق خود می‌بینند. البته روشن است که فرزندان صرفاً طفیلی عشق والدین نیستند؛ یعنی صرفاً تجلی آن عشق یا وسیله‌ای برای بزرگداشت آن نیستند. آنها پیش و بیش از هر چیز انسان‌هایی هستند که محتاج محبت و توجهند و باید از نفس وجودشان لذت برد و آنها را برای خاطر خودشان دوست داشت.

پیوندهای صمیمانه و محرمیت‌آمیز، شکل و حدود «من» را تغییر می‌دهد و به آن هیأت تازه‌ای می‌بخشد و این را می‌توان در تجربه‌های عاشقانه، در شراکت‌های دوستانه و در محرمیت روابط جنسی مشاهده کرد. تغییر حدود و هیأت من فردی از جمله غایات سلوک دینی هم هست؛ بسط «من» تا آنجا که همه وجود را در برگیرد (ودائتای هندی)، فنای من (بودیسم)، یا وحدت یافتن با امر الوهی، علاوه بر آن، ادیان غالباً مشوق نوعی عشق عام در برابر کل بشریت هم بوده‌اند. این عشق تا حد زیادی شخصیت فرد را تغییر می‌دهد و به «من» او هیأت تازه‌ای می‌بخشد؛ به طوری که دیگر نمی‌توانی آن را به معنای دقیق کلمه، «فرد مستقل»^{۲۳} بنامی (تصویری را که داستایوسکی در «برادران کارامازوف» از پدر زوسیما ترسیم کرده، به یاد آورید).

مردم کمتر عشق رمانتیک را با سلوک معنوی توأم می‌کنند، و شاید این امری تصادفی نباشد. ظاهراً فرد نمی‌تواند در آن واحد، تمام توان خود را صرف بیش از یک تبدیل عظیم در وجودش کند. اما شاید گاهی اوقات لازم باشد که فرد برای تغییر خودش، در زمان‌های مختلف به شیوه‌های مختلف متوسل شود. البته لازم نیست خوب و بد این قبیل تحولات را صرفاً بر مبنای تأثیری که بر من می‌گذارد، داوری کنیم. موجود تازه‌ای که در نتیجه این تبدیل‌ها آفریده می‌شود و شکل می‌گیرد، هویت خاص خودش را دارد و باید مستقلاً مورد ارزیابی قرار گیرد. من حق دارم از اینکه چندان انعطاف‌پذیر بوده‌ام که به چنان تحولاتی تن دهم و از کوران آن تغییرات سرفراز بیرون آیم، به خودم بیالهم؛ اما ارزش این موجود تازه تولد یافته را نباید فقط بر مبنای منافع من سنجید. این به نفع یک اسپرم و تخمک است که به هم

پیوند و موجودی تازه به وجود آورند؛ اما ارزش این زندگی تازه را دیگر نباید بر مبنای سود و زیان سلول‌های جنسی سازنده آن ارزیابی کرد. ما در دل پیوند عاشقانه، دگر دسی می‌یابیم.

یادداشت‌ها

۱. می‌توان معیار دقیق‌تری را صورت‌بندی کرد که نشان می‌دهد چه موقع خوشبختی دیگری مستقیماً بخشی از خوشبختی تو است. این وضعیت تحت شرایط زیر حاصل می‌شود: (۱) وقتی بگویی و معتقد باشی که خوشبختی تو تا حد زیادی تحت تأثیر تغییراتی است که در خوشبختی او رخ می‌دهد؛ (۲) خوشبختی تو از خوشبختی او در جهت واحد تأثیر پذیرد؛ یعنی افزایش خوشبختی او به افزایش خوشبختی تو بینجامد، و کاهش آن به کاهش این؛ (۳) وقتی از خوشبختی او کم می‌شود، تو خودت را در وضعیت بدتری بدانی و وضعیت عاطفی تو به تناسب این وضعیت عوض شود؛ (۴) فقط به این دلیل مستقیماً تحت تأثیر تغییرات خوشبختی او قرار می‌گیری که می‌دانی چنان تغییری رخ داد است، نه برای آنکه آن تغییرات، چیز دیگری را درباره خودت به تو نشان داده؛ برای مثال چیزی از دوران کودکی‌ات یا هر چه از این قبیل؛ (۵) خلق و خوی تو تغییر کند: احساسات واقعی‌ات تغییر کند و بتوانی نوع متفاوتی از عواطف را تجربه کنی (و این شرط خصوصاً در تشخیص وضعیت مورد بحث مفید است)؛ (۶) این تغییر خلق و خو نسبتاً پایدار باشد. افزون بر این، تو این تمایل یا قابلیت کلی را به یک فرد یا موضوع خاص داشته باشی؛ یعنی وقتی در خوشبختی آن فرد تغییری رخ داد، تو مستعد باشی که تحت تأثیر آن واقع شوی.

۲. برای بحثی درباره عشق به مثابه بنا کردن یک مان . ک :

Robert Solomon, Love, (Garden City, N.Y.:Anchor Books, 1981)

۳. اینکه طرف مقابل دیگر نمی‌تواند هر تصمیمی را یک جانبه بگیرد، در مورد تصمیم به قطع رابطه عاشقانه رمانتیک هم صادق است. تو معتقدی که می‌توانی به تنهایی در این باره تصمیم بگیری. البته می‌توانی؛ اما فقط به شیوه و شتابی خاص. انواع دیگر روابط را می‌توانی هر وقت که خواستی، یا هر وقت که آن رابطه را ناخوشایند یافتی قطع کنی؛ اما در رابطه عاشقانه، طرف مقابل «حق رأی دارد». البته این حق رأی همیشگی نیست؛ اما طرف مقابل حق دارد که توضیح بدهد، برای حل مسئله تلاش کند، یا قانع شود. بدون تردید پس از مدتی یکی از طرفین ممکن است همچنان بر قطع رابطه، حتی بدون جلب رضایت دیگری، اصرار بورزد؛ اما طرفین رابطه عاشقانه، پیشاپیش از حق اقدامات یک جانبه و عجولانه چشم پوشیده‌اند.

۴. وقتی دو نفر ما می‌سازند، آیا این ما موجود تازه‌ای است که به عالم افزوده می‌شود؛ یعنی چیزی علاوه بر طرفین رابطه و شبکه روابط میان آنها است؟ (آیا گاهی نمی‌خواهیم بگوییم که علاوه بر آن دو تن، آن ما هم احساس خاصی دارد؟) این شبیه آن است که بیرسیم آیا جامعه به مثابه کل موجودی تازه است که بر جهان افزوده شده یا چیزی نیست جز سرجمع روابط مختلفی که در میان مردم وجود دارد؟ ما، همچون بدن یا جامعه، خود را در مقابل (طیف وسیعی از) شرایط جدید حفظ می‌کند و تطابق می‌بخشد. اما برخلاف جامعه یا بدن، وقتی که یکی از اجزای سازنده ما عوض می‌شود، دیگر همان موجود پیشین نمی‌ماند. اما افرادی که در رابطه مبتنی بر ما هستند، غالباً با جهان خارج به مثابه یک واحد تعامل دارند؛ واحدی که کانون تصمیم‌گیری و نیز خوشبختی خاص خود را دارد. خوب است توجه کنیم که ما چهره‌های گوناگونی دارد و کارها و ارزش‌های تازه‌ای را ممکن می‌سازد. توجه به این نکته بسیار مهم‌تر از آن است که ببینیم آیا این ما به لحاظ اتنولوژیک، موجود تازه‌ای به عالم می‌افزاید یا نه. البته این موضوع اخیر، نمونه خوبی است از تجربه پدیدارشناسانه و آشنای «صرف خشنودی از با هم بودن در فضایی که عاشق و معشوق با هم ساخته و پرداخته‌اند». برای بحثی مفصل و روشن‌گر درباره ماهیت ما و فاعل متکثر - بحثی که پس از تکمیل این کتاب منتشر شد - ن. ک:

Margaret Gilbert, *On Social Facts*, (London: Routledge, 1989), p 145 - 236

۵. در ادبیات یونانی، داستان دیگری وجود دارد که درباره تلماخوس است. تلماخوس در دوران آوارگی اودیسه با مادرش پنه لویه در خانه مانده بود. این قصه تصویر متفاوتی از خصلت مثلث آسای خانواده به دست می‌دهد. پدر در وقت نیاز یک حامی است، نه صرفاً کسی که بر سر عشق مادر به رقابت برمی‌خیزد. اگر مادر به همان جذابیتی باشد که کودکی می‌پندارد، در این صورت در غیبت پدر، مدعیان دیگری از راه خواهند رسید و خود را به مادر عرضه خواهند کرد. در اینجا این خواستگاران مادرند که به پسرک که فرزند رقیب است به چشم دشمن نگاه می‌کنند و می‌خواهند دست به خون او بیالایند یا او را لعیل کنند، نه پدر طفل. (او این تصویر خلاف تصویری است که ادبیات روان‌شناسانه به عنوان سرچشمه اضطراب‌های کودک معرفی می‌کند.) تلماخوس به پدر خود نیاز داشت تا مثلی امن فراهم آورد و به همین دلیل بود که به راه افتاد تا او را پیدا کند.

۶. به نظر می‌رسد اینکه فرد به خاطر خصایصش محبوب واقع شود، به این معنا است که او مستحق عشق است؛ یعنی آن خصایص مبنای استحقاق او است. مفهوم «مستحق عشق

بودن» مفهوم غریبی است؛ آیا اگر کسی نتواند پاره‌ای از استانداردهای سخت‌گیرانه را برآورده کند، مستحق عشق نیست؟ البته که نه. ما گاه می‌گوییم که فلانی ارزش عشق بهمانی را نداشت؛ اما منظورمان این است که او نمی‌توانست پاسخ مناسبی به عشقی که نثار او شده بود بدهد، نمی‌توانست به نحوی که درخور رابطه عاشقانه است واکنش نشان دهد. (لازم نیست که تو حتما در پاسخ، عشقی رمانتیک نثار فرد کنی؛ بلکه وقتی عشقی اصیل نثار تو می‌شود، دست کم باید آن را به نحوی که درخور آن عشق است، رد کنی.) بنابراین درخور عشق (رمانتیک) بودن یعنی فرد این قابلیت را داشته باشد که پاسخ عشق را با عشق بدهد. اما فرض کنیم که ما پیشاپیش نمی‌دانیم آیا آن فرد چنان قابلیت دارد یا نه، در آن صورت آیا شخص نمی‌تواند از طریق دوست داشته شدن آن قابلیت را در خود بیافریند یا بیدار کند؟ همین است که به عاشقان امید می‌دهد. آنها معتقدند که عمق و اصالت عشقتان، عشق را در دیگران نیز برخواهد انگیخت. شخص باید در این عالم تجربه بیشتری بیندوزد تا دریابد که ماجرا همیشه از این قرار نیست.

۳۷۸

۷. ن. ک :

Gregory Vlastos, *The Individual as an Object of Love in Plato*, in his *Platonic Studies* (Princeton: Princeton University Press, 1937), p 3 – 34.

۸. این پارگراف از نحوه تحلیل اقتصادی در منبع زیر الهام گرفته شده است:

Oliver Williamson, *The Economic Institutions of Capitalism*, (New York: The Free Press, 1986).

کتاب نقد / شماره ۴۳

پی‌نوشت‌ها

¹. Well - being

². ill - being

^۳. یعنی افزایش خوشبختی او به افزایش خوشبختی تو و کاهش آن به کاهش این بینجامد. (م)

⁴. infatuation

⁵. Ovid

⁶. couple

⁷. identity

8. self

9. topology

10. Sites of pleasure of elimination

ظاهرا نویسنده در اینجا به رأی فروید در خصوص نحوه تکامل شخصیت اشاره دارد. مطابق رأی فروید، انسان مراحل روانی مختلفی را طی می‌کند و در هر مرحله، بخشی از ساختار شخصیت او شکل می‌گیرد. در هر مرحله فرد طالب نوع خاصی از لذت جنسی است و می‌کوشد آن را به شیوه خاصی ارضا کند. مراحل مختلف بر مبنای نوع لذت و شیوه ارضای آن از یکدیگر متمایز می‌شود. اگر لذت جنسی مربوطه در هر مرحله در حدی که می‌باید ارضا نشود، انواع عقده‌ها و اختلالات رفتاری دامنگیر فرد می‌شود و تمایل شدید فرد به ارضای آن تمنا تا پایان عمر با وی همراه خواهد بود؛ باری مثال فروید مرحله دوم تکامل شخصیتی انسان را مرحله «مقعدی» می‌نامد. در این مرحله که از ۱۵ ماهگی تا ۳ سالگی طفل را شامل می‌شود، نقطه تمرکز لذت از دهان به مقعد منتقل می‌شود و طفل از طریق دفع مدفوع کسب لذت می‌کند. در این مرحله است که چون دفع مدفوع در مواقع و مواضع نامناسب انجام می‌گیرد، تمایل طفل به کسب لذت از طریق دفع مدفوع مایه ناخرسندی والدین می‌شود و ایشان می‌کوشند به شیوه‌های مختلف طفل را از کار خود شرم‌منده یا معذب کنند و به او بیاموزند که از دفع مدفوع در مواقع و مواضع نامناسب پرهیز کند. (م)

۳۷۹

11. imprinting

12. the Form of Beauty

13. return

14. infatuation

۱۵. برای مثال فرض کنید که نفر اول بگوید: «من تو را به شرطی به رسمیت می‌شناسم که اگر تو را به رسمیت شناختم، تو هم مرا به رسمیت بشناسی» یعنی عبارتش به دو شرط مقید باشد. اکنون اگر نفر دوم هم در پاسخ همان را بگوید، یعنی عبارتش مقید به دو شرط باشد، در آن صورت کاری از پیش نخواهد رفت. به بیان دیگر، مادام که شمار ادات شرط در عبارات نفر اول و دوم یکی باشد، یعنی ساختار عبارات از این حیث متقارن باشد، مشکل حل نخواهد شد. چنان‌که خواهیم دید، نوزیک برای حل این مشکل پیشنهاد می‌کند که ساختار عبارات ایشان از حیث ما نحن فیہ نامتقارن شود؛ یعنی اگر عبارت شرطی نفر اول مقید به دو شرط است، دومی عبارت خود را مقید به یک شرط کند، و قس علی هذا. (م)

16. intentional object

17. extensional logic

18. ordered pairs

19. sharing

20. the self

- 21 . crisscrossing
- 22 . solidarity
- 23 . individual



پروپشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی